

چرا دیگر نمی نویسم؟!

از: دکتر عزیزاله سلیم پور
نیس - فرانسه

بر خورد دوستانه ای، نگاهی، گیسوی پریشانی، چشم غزلخوانی و حادثه ای موجب بسته شدن نطفه در ذهن من میشود. نمیدانم و نتوانسته ام حساب کنم، این جرعه ای که از جایی می پرد و در ذهن من می نشیند و نطفه می بندد، چقدر طول میکشد تا کامل شود. تا آماده آمدن دنیا گردد. اما یک روز ناگهان می بینم، بدون هیچ اندیشه قبلی، درد سخت نوشتن دارم. دردی که اگر نطفه ذهنی را روی کاغذ نگذارم، نوزاد اندیشه من خواهد مرد. دیگر نخواهم توانست آنرا بنویسم. بنابراین وقتی قلم را روی کاغذ میگذارم، ساعتی بعد، روزی بعد، بام تا شامی شاید طول میکشد که نوزاد تولد می یابد. یک مطلب تازه! یک نوشته جدید! اما همه این نوزادها را «رونمائی» نمی کنم. بعضی از آنها در گوشه پوشه ای می خوابد، خدا میداند، چند وقت و خدا میداند که اصلاً بدست مردم خواهد رسید یا نه... خدا میداند که پس از مرگم، اصلاً و اساساً کسی هست که این نوشته ها را ببیند، بخواند، بررسی کند و بدست چاپ بسپارد یا عجولانه همه آنچه را که در اتاق کار من است، در کیسه ای خواهند ریخت و درون سطل آشغال خواهند انداخت و آشغالی آنها را با خود خواهد برد....

بیهوده نوشتن - دردی که آزار میدهد! از پرویز قاضی سعید

گروه دیگر گویا از این درد زایمان بری هستند و زایمانشان بدون درد و تقریباً بسان نوابغی چون پیکاسو که میگفت «من دنبالش نمیگردم، پیدا میکنم» نوشته شان تقریباً بخودی خود بوجود میآید.

نمونه بارز این گروه خود آقای منوچهر امیدوار سردبیر پیام است که هر بار نوشته های او و خصوصاً سرمقاله هایش را میخوانم «موتزارت و بهتون ادبیات» برایم تداعی معانی میشوند. میگویند موتزارت یک ملودی به او الهام میشد در مقابل صفحه شامل ؟؟؟؟ می نشست و تا سونات یا سر؟؟؟؟ را تمام نمیکرد از جا برنمیخاست. اینطور که میگویند آقای منوچهر امیدوار نیز وقتی شروع به نوشتن مقاله ای میکند تا جمله آخرین را ننویسد قلم از کاغذ بدون خط خوردگی بر نمیدارد و مقاله اش را بدون خط خوردگی برای چاپ میفرستد!

بهتون با بکار بردن دونوت سل سل سل می و سپس انعکاس آن فافا ر سمفونی پنجم خود را آغاز میکند و در جواب شیلا میگوید «به اینگونه سرنوشت به در میکوبد!» آنگاه این تم ساده را بسط میدهد پایین و بالا میبرد روی آن دارباسیونهای ایجاد میکند و با بکار بردن انواع آلات موسیقی را به قله قدرت و ابهت

این مقاله را چندی پیش نوشته بوم. یکی از دوستان که آنرا خواند لطف کرد و گفت: این مقدمه جالبی برای یک مقاله خیلی مفصل تر است. این خیال را داشتم که شماره پیام امروز بدستم رسید و سرمقاله آقای امیدوار که گوئی با نوشته کامل من همخوانی داشت را در آن خواندم. لذا برایتان میفرستم تا با بخشی از نوشته آقای شجاع الدین شفا بچاپ برسائید.

عزیزاله سلیم پور

مدتها است دیگر چیزی نمی نویسم؛ راستش را بخواهید نمیتوانم بنویسم؛ نمیدانم چون مدتی است چیزی نمی نویسم وقت بیشتری برای خواندن گذاشتم و یا چون بیشتر خواندم میلیم به نوشتن کمتر شده است. بنظر خودم این یکی بر آن می چربد، چرا که دیدم گفتنی ها را دیگران خیلی بهتر و شیواتر از من گفته و میگویند بنابراین سکوت من سنگین تر است.

هر وقت به لس آنجلس میروم مقداری کتاب و روزنامه با خودم به نیس میآورم و گاهی ماهها طول میکشد تا آنها را بخوانم. به این ترتیب که چندی پیش در روزنامه «صبح ایران» ماه آوریل ۲۰۱۰ چشمم به مقاله ای از آقای پرویز قاضی سعید تحت عنوان «در گذر زمان... بیهوده نوشتن دردی که آزار میدهد» افتاد. حال چگونه اقبال یاری کرد و من توسط نویسنده و شاعر توانا و کارگردان زبردست و باشهامت رادیو و تلویزیون آقای میدی با ایشان برخورد کردم و دست ایشان را فشردم بجای خود.

اگر اجازه بدهید شروع مقاله آقای قاضی سعید را برایتان میفرستم تا با نمونه ای از یک گروه نویسنده بزرگ و واقعی آشنا شوید. میتوانستم بجای ایشان از صادق هدایت و یا شجاع الدین شفا نام ببرم ولی سرآغاز نوشته ایشان بنظر من گویاترین گواه بر این نویسندگان است:

نوشتن برای من، مانند «بارداری» مادر است. وقتی نطفه شکل گرفت و نوزاد در «رحم» رشد کرد و هنگام تولدش رسید، مادر دیگر قادر به جلوگیری از زاده شدن نوزاد نیست. اگر در این زاده شدن به هر دلیلی، خللی وارد آید، نوزاد در میگذرد و زنده به دنیا نمی آید.

این «پروسه» و یا «روند» بی کم و کاستی، در من، برای نوشتن انجام میگیرد. یک عادت دیرینه است که بصورت طبیعت ثانوی درآمده! خبری، صحنه ای، کتابی، مقاله ای، اتفاقی، حتی

و زیبایی پیش میرود و اثری بوجود می‌آورد که دهها و صدها سال دیگر به آنهایی که گوش شنوایی دارند نوید دنیای بهتری را میدهد. چرا که موسیقی اش جاودانی است.

بهمین ترتیب وقتی من سرمقاله‌های ده سال پیش منوچهر امیدوار را میخوانم بر روی آنها بطور قطع تاریخی نمیتوانم بگذارم. مقاله‌های خود را با یک یا دو مصرع در بالای صفحه آغاز میکند، سپس منظورش را با نثری زیبا و کلماتی نغز گسترش میدهد، آثار شعرای بنام را به کمک می‌طلبد بالاخره مقاله اش را با پیامی امیدبخش، امید به فردای بهتر و نوید اینکه انسانهای خوب در همه جا و در همه کیش‌ها وجود دارند و «بهر حال زمستان می‌رود و سیاهی به زغال میماند» پایان میرساند.

اما من خود را بسان آنی می‌بینم که شیفته نقاشان؟؟؟ بود ولی رنگرز از آب درآمده است!

مثلاً بارها خواسته‌ام در مورد بدبختی ملت فلسطینی چیزی بنویسم و بگویم چگونه آرمانهای این ملت از صد سال پیش تاکنون بازچه دست سیاست چی‌های همه جانبه شده است ولی چگونه بنویسم که خواننده منصف و بی‌غرض با خود نگوید این هم مثل سایر یهودیان یک جانبه سخن می‌گوید؟!

نمیدانم کتاب جنایت و مکافات شاهکار شجاع‌الدین شفا را خوانده‌اید یا نه؟ اگر نخوانده‌اید بعنوان یک ایرانی میهن پرست بشما توصیه میکنم آنرا بخوانید تا شاید نسل آینده اشتباهات پدران خویش را تکرار نکند. در این کتاب شجاع‌الدین شفا بخشی در مورد نزاع اسرائیل و فلسطین دارد که خواندنی است. افرادی چون من را از نوشتن معذور میدارد. گرچه بقول آقای پرویز قاضی سعید گاهی انسان خبری یا چیزی را در اخبار می‌شنود و یا میخواند والا گوئی خاری بدستش می‌رود و میگوید «آخ» و این آخر همان مقاله‌ای میشود که شما میخوانید...

و چرچیل در مقام معاون وزارت امور مستعمرات انگلستان تصمیم گرفت قسمتی از سرزمین فلسطین را که قبلاً متعلق به این امپراتوری بود از بقیه آن جدا کند. بدین منظور قلم برداشت و به دور منطقه معینی در نقشه جغرافیائی خاور نزدیک خطی کشید و آنرا دولت نوحاسته «ماوراء اردن» نامید. و رئیس قبیله هاشمی را که در آنموقع پیروان او در منطقه در اقلیت بودند به ریاست این کشور برگزید. حدود این سرزمین از یکسو سوریه، از سوی دیگر رود اردن، و از جانب دیگر صحرای پهناوری بود که تا عربستان سعودی ادامه می‌یافت. این کشور خلق الساعه از منابع طبیعی کافی بی‌بهره بود، و ساکنانش بجز چند قبیله بدوی چادرنشین عموماً اعراب فلسطینی بودند که دیرزمانی دولتی برای خود نداشتند، ولی اکنون امکان آنرا یافته بودند که اتباع کشوری بنام «ماوراء اردن» باشند، و در سرزمینی که حقاً مال خودشان بود تحت حکومت سلسله‌ای غیر فلسطینی بسر برند.

حقیقت این است که از میان همه تصمیمات غیر منطقی تاریخ، احتمالاً این تصمیم چرچیل وخیم‌ترین نتایج را ببار آورده است، زیرا اگر وی این کشور را بجای «ماوراء اردن» کشور فلسطین نامیده بود، امروز نه ماجرای میلیونها فلسطینی آواره پیش می‌آمد، نه این همه کشتارها و قربانی‌های بی‌پرده صورت میگرفت و نه تشنجات منطقه‌ای و جهانی ناشی از این وضع روی میداد، مضافاً بر اینکه عدالت نیز رعایت شده بود، زیرا این سرزمین واقعاً یک کشور فلسطینی بود و نه یک سلطنت نشینی هاشمی. منتها طبق معمول جواب خطای بزرگترها را باید کوچکترها بدهند... برگی از کتاب جنایت و مکافات اثر شجاع‌الدین شفا